

خم شدم روی میز و دستم رو به لبه هاش گرفتم
- پاهات رو باز کن ببینم، قم..بل کن زود باش
- صبر کن دکتر عه
به سختی زانو هام رو از هم باز کردم و گفتم:
- بیا خوبه؟!!

دستش رو کشید بین پاهام
- جوون چه خی...س شدی عشقم
با انگشتاش چوچ...ولم رو پیدا کرد و می مال..ید. یه جوری شده بودم.
خیلی حساس بودم روی اونجام
- آخ دکتر بیشتر بم..ال حالم بده

با صدای دو رگه ای گفت:
- اومدی به من حال بدی مرخصی بگیری یا خودت حال کنی؟
خنده ام گرفته بود ولی انگشتش روی بهشتم مانع میشد که بخندم!

خودش رو بهم چسبوند و برجست..گیش رو لای باس..نم مال..ید و در حالی که
نفس نفس میزد گفت:
- کاشکی پلمپ نبودی از جلو حال میکردم باهات دختر!
دستم رو سی..نم گذاشتم و لب زدم

- همون پشتی رو بچسب که حسابی تنگه ها!

انگشتش رو به صورت دورانی روی سوراخ..م چرخوند و یه دفعه فرو برد که از درد جیغم تو گلو خفه شد. گازی از مچ دستش گرفتم تا دردمو با جیغ بلندی بروز ند.

انگشتش رو بیرون کشید و گفت:

- نه خوشم اومد، خوب چیزی هستی

زبونمو تح..ریک وار دور لبم چرخوندم. ورق ها و وسایل روی میز رو کنار زد و با یه حرکت منو نشوند رو میز، شلوارم رو تیز پایین کشید و گفت:

- پاهاتو یکم بده بالا، حواستم به در باشه کسی نیاد

سرمو تکون دادم و پاهامو به طرف بالا مایل کردم. نفسم در نمیومد و فقط میخواستم که با مردونگ..یش جرم بده.

شلوارش رو پایین کشید. با دیدن برجس..تگی ل..ای پاش چشمام از حدقه زد بیرون.

همون چیزی بود که دوست داشتم. کلفت و تمیز! قطعا اگه هرجای دیگه ای بود علاقه به خوردن اون آب نبات چوبی تمیز داشتم!

تقی روی بهشتم انداخت و با انگشتش کمی مالید..د. آهی کشیدم و لباسو گاز گرفتم.

زبونشو ل..ای بهشتم کشید و گفت:

- چه داغه!

چشامو بسته بودم و فقط ناله میکردم. اونم از ناله های من حش...ری تر میشد و زبونشو بیشتر فشار میداد. بعد از چند دقیقه که تو خلسه بودم گفت:

- خودتو شل کن میخوام فرو کنم

سرمو تگون دادم و بدنمو شل کردم.

آروم آروم مردونگ...یش رو به داخل باسن...م میفرستاد. داشتم میسوختم و هیچی حالیم نبود. اگه هیچکس توی مطب نبود صددرصد جیغ میزد. یهو کلش رو فرو کرد و نفس عمیقی کشید:

- لعنتی، چقدر تنگه

اولش به سختی خودشو عقب و جلو میکرد اما یکم که راحتتر شد، درد به لذت تبدیل شد.

همزمان روی بهشتم رو هم زبون میزد. روی ابرا بودم. کم این حس رو تجربه نکرده بودم اما انگار این یکی جنسش فرق داشت.

بین تلم...به هاش نالیدم:

- مرخصی.. مرخصیم اوکیه؟

اونقدر بین آه کشیدن و ض...ربه زدنش غرق بود که نمیتونست جواب بده.

بعد از چند ض...ربه دیگش مثل من خمار گفت:

- اگه همه مرخصی هات... اینجوری بخواد حال بده بهم... خیلی مرخصی رد میکنم برات، جاش شبش باید تو تختم باشی!

حس خوب داغی مردونگ..یش توی باسنم ناخودآگاه باعث شد بگم:

- قبوله!

جوونی گفت و از رو مانتو چنگی به سی..نه هام زد. دلم میخواست مردون..گیش رو تا ته داخلم فرو کنه تا ج..ر بخورم، تا اون حس خوب رو تجربه کنم.

انگشتش رو روی چ..وچول..م کشید:

- این لعنتی رو هم باید بچشم!

بی اعتنا به حرفش خودمو سفت کردم. چیزی به ارض..ا شدنم نمونده بود. فهمید و محکم تر تل..مبه زد که با فشار لرزیدم و ارض..ا شدم. مردونگ..یش رو کمی ثابت نگهداشت.

بعد از چند تلم..به دیگه، ارض..ا شد و کل آب..ش رو توی باسنم خالی کرد. آب داغش که ل..ای پام و باس..نم روون بود حس خوبی بهم میداد. لبم رو گاز گرفت و خودکارش رو همزمان از کنارم برداشت.

پشت خودکار رو به به..شتم مال..ید که باعث شد خ..یس بشه و با لبخند مرموزی زیر کاغذی رو امضا کرد. کاغذ رو روی سینم گذاشت و گفت:

- اینم از مرخصیت، سک..سی لیدی!

2روز بعد...

خنده های گاه و بیگاهم که از مستیم بود رو نمیتونستم کنترل کنم.
اما حواسم به پشت سرم بود. هرچند توی این تاریکی کسی متوجه ما نمیشد.

خودمو به وسط پاش مال.. یدم و دستام و از زیر پیراهنش حرکت دادمو به پوستش
رسوندم.
همینه، شل شده بود.

باید میزد بالا و باهام راب.. طه برقرار میکرد. تشنه بودم، بدجور!

لیوان مشروبم رو از میز کنارم برداشتم. خمار بهم نگاه میکرد.
همینو میخواستم، اما خمار تر، خیلی خمار تر. میخواستم این لعنتی که وسط
پاهاشه سیخ شه برام، سی.. خه سیخ!

لیوان مشروبم و گرفتم بالا و نگاه پر شه.. وتی بهش انداختم.

با انگشت اشارم لب امیر عرشیارو از هم باز کردم.

انگشتم رو بین لباش گرفت و مک.. ید اما نمیخواستم که اینکارو کنه.
انگشتمو بیرون کشیدم و لیوان و روی لبش گذاشتم.

دستم رو بالا بردم و لیوان رو گج کردم و مقداری رو توی دهنش ریختم و قبل
اینکه کلش رو قورت بده لبامو روی لباش قرار دادم.

مشروب داخل دهنش رو مک..یدم و زبونمو توی دهنش چرخوندم.

طبق نقشه ام حسابی از کارم حش..ری شد و زد بالا.
دستشو به زیر پیراهنم حرکت داد و چنگی به باس..نم زد.
در همون حال لبامو گاز میگرفت. لباشو با حرص می مک..یدم و دیگه مشروبی
توی دهنش باقی نمونده بود.

بازم میخوامم اما اجازه نمیداد. لبام رو ول نمیکرد. انگار طعم لبای من خیلی
خواستنی تر بود..
تو یه حرکت مچ دستم رو محکم گرفت و از رو مبل بلند کرد...

بی توجه به جمعیتی که اونور سالن در حال رقص بودن کشوندتم سمت تراس.
دقیقا دو قدم اونور ترمون بود.

در تراس رو بست و منو چسبوند به میله ها. تنها برای لحظه ای لباش، لبام رو
ول کرد و گفت:
- تو خیلی فوق العاده ای هلیا!

کم این جمله رو نشنیده بودم! هرکسی که باهاش خوابیده بودم حداقل دو سه بار تا
انتهای رابطه این حرف رو میزد.

بین نفس نفس هام جواب دادم:

- میدونم!

یقه لباسم رو کنار زد و مشغول بوسیدن و مک..یدن گردنم شد.

لبای داغش روی گردنم حس خوبی رو بهم منتقل میکرد.

آه عمیقی کشیدم و سرشو سمت سی..نه هام مایل کردم.

سرشو از بین دوتا سی..نه هام فرو برد و گاز گرفت.

جیغ کوتاهی زدم و لاله گوششو بین دندونم کشیدم.

با دست یکی از سی..نه هامو بیرون آورد که ناگهان صدایی باعث شد تکون
بخوریم!

صدای در بود.

امیر سریع برگشت و من سد..ینم و به داخل لباس فرستادم. گارسون بود.

متعجب و با نگاهی منظور دار زل زد بهمون که امیر سرسری خندید. دستشو
دراز کرد و مشروبی از توی سینی گارسون برداشت و منتظر بهش نگاه کرد تا
بره. پوفی کشیدم.

نمیخواستم که حس و حال من بره! گارسون لعنتی، الان وقت اومدن بود؟

در که بسته شد خودم پیش دستی کردم و سمت امیر رفتم. یه دستمو لای پاش گذاشتم و لباسو به دندون کشیدم.

مردونگ..یش رو از روی شلوار مالیدم. برج..سته شده بود. آماده جر دادن! با حرکت دستم روی مردونگ..یش خودشو سفت کرده بود و به موهام چنگ میزد.

دستمو پس زد و دست خودشو زیر دامنم فرستاد. با یه حرکت انگشتشو توی عق..بم فرو کرد و چرخوند.

چون انگشتش خشک بود سوزشی رو احساس کردم.

به آرومی گفتم:

- انگشتتو... خی..س کن

انگار منتظر همین حرفم بود چون انگشتشو توی دهنم کرد.

چند بار می..ک زدم و خی..ش کردم و بعد دوباره فرو برد..

ج

کمی که انگشتش راه باز کرد، انگشتای بعدیش رو هم فرو کرد. داغ شده بودم.

انگشت برام کافی نبود. مردونگ..یشو میخواستم!

دستشو پس زدم و لباسمو جمع کردم. روی زمین دراز کشیدم. قم..بل کردم و گفتم:

- بدو امیر...

بدون مکث شلوارشو پایین کشید و مردونگ..یشو واردم کرد.

انگشتشو تو دهنم فرو برد تا جیغ نزنم هرچند که میون صدای آهنگ صدای جیغ من تشخیص دادنی نبود.

انگشتشو می..ک زدم. آه های مردون..ش باعث میشد حش..ری تر شم.

انقد ض..ربه زد تا هردومون به اوج رسیدیم.

دستمو گرفت و بلندم کرد. همونطور که نفس نفس میزد، منو تو بغلش نگه داشت.

- خیلی حال دادی هلی.

زبونمو دور لبم که آغشته به آب..ش شده بود کشیدم

- میدونم!

خندید و موهامو نوازش کرد. سعی کردم دستشو پس بزنم. بدم میومد از نوازش شدن.

#پارت_7

لباسمو جمع و جور کردم. رژمو پررنگ کردم و به مهمونی برگشتم.

الناز با دیدنم ستم اومد. اخمش زمینو جارو میکرد. دستی به خط سیبم کشیدم و یقه مو درست کردم.

همین که یه قدمیم رسید جیغ جیغاشو شروع کرد. از بین سر و صدا به سختی میشنیدم.

- کجا رفتی یه ساعته؟ آوردمت تنها نباشم بعد تو همش غیب میشی؟ این پسره مغز منو خورد بیا برو ببین چی میگه.

- ردش می کردی بره، حوصله ندارم!
دندوناشو رو هم فشرد و مشتشو کوبید به بازوم

- به من ربطی نداره خودت برو حرف بزن.

هولش دادم کنار و لب زدم:

- جهنم!

نگاهی به اطرافم انداختم تا پسری که میگفت رو پیدا کنم.
تو شلوغی جمعیت نمیتونستم تشخیص بدم.

صدای الناز زیر گوشم اومد که گفت:
- پیش بار نوشیدنی وایساده.

کنجکاو نگاه کردم. پسر نسبتاً معمولی پیش بار ایستاده بود و نوشیدنی میخورد.

نگاهش به جمعیت بود. رو به الناز گفتم:
- چیکارم داره؟
- نمیدونم، احتمالاً میخواد مخ بزنه.

قهقهه بلندی زدم
- وات؟؟؟! مخ بزنه؟ جمع کن بابا

لیوان مشروبی از گارسون گرفتم و سمت میز رفتم. الناز فحشی بارم کرد و دوباره به سن رقص برگشت.

مشغول خوردن مشروبم بودم که دستی روی دستم قرار گرفت.

متعجب دستمو کشیدم. همون پسر بود. دستشو به حالت تسلیم نگهداشت و گفت:

- ببخشید ترسوندمت!

لبمو از انزجار جمع کردم. این چی می گفت دیگه؟!!

- نه، نترسیدم!

سرشو تکون داد.

- اوکی. میتونیم آشنا شیم؟! الناز جان گفتن تنهایید!

اون النازو که من خفه میکنم! الناز جان الناز جان.

گفته تنهام که گفته پسر قحط بود توی ایکبیری بیای بشی همراهم؟

اما برخلاف گفته های ذهنم تنها لبخند زدم. نگاهش رفت روی لبام. حالم داشت بهم میخورد.

اصولا اگه چهره کسی، یا تیپش به دلم نمی نشست تهوع بهم دست میداد!

مونده بودم چیکار کنم یا چی بگم که امیر صدام زد.
نیشم باز شد. دیوٲ فرشته نجات بود! خوب به دادم رسیده بود.

لیوان مشروبمو گذاشتم رو میز و لبخند مصنوعی زدم:
- ببخشید..

به سمت امیر پرواز کردم. حتی اگه این صدا زدنش واسه سرویس دهی مجدد بود
هم قبول میکردم چون نجاتم داده بود!

#پارت_9

یه قدمی امیر که رسیدم واسه پایان دادن به نگاه پسره رو نوک پام بلند شدم و
لبامو رو لب امیر قرار دادم.

بوسه طولانی زدم که متوجه منظورم شد. برگشت سمت پسره و لبخند مرموزی
زد.

چنگی به موهام زد و پر عتش لبامو به دندون گرفت. خندیدم، ریز گردنشو
بوسیدم و لب زدم:

- مرسی.

دستاشو رو گودی کمرم گذاشت و زود سُر داد رو باسنم.

- انجام وظیفه بود!

دستشو از رو باسنم برداشتم و برگشتم سمت پسره. رفته بود.

- هوف خداروشکر، بریم برقصیم امیر.

باهم روی پیست رقص رفتیم و شروع به رقصیدن با ریتم آهنگ کردیم.

خیلی زود اون پسره چننش و کلی اتفاق دیگه رو یادم رفت و خودمو به دستای امیر سپردم.

وسط رقصمون بخاطر مشروبایی که از گارسون میگرفتم و همون لحظه سر میکشیدم حسابی مست شده بودم. سرم داغ شده بود، تنمم همینجور. مستی رو دوست داشتم، باعث میشد خیلی چیزای زندگیم شاید برای چند ساعت یادم بره.

*

همونطور که ادکلن مخصوصم رو روی مانتو و گردنم خالی میکردم گوشی رو برداشتم.

پنج دقیقه بود یه بند داشت زنگ می خورد و مغزمو با خاک یکسان کرده بود.

- بله؟!!!

- سلام.

- سلام، چیه امیر؟

- کجایی؟ میخواستم شام بریم بیرون.

ریملمو پاک کردم و مجددا کشیدم رو مژه هام.

- وای نه شیفتم دارم تازه دارم راه میفتم برم.

صداش دپ شد:

- عه... خب پس، موفق باشی.

- ممنون.

#پارت_10

گوشی رو توی کیفم گذاشتم و از اتاق خارج شدم.

مامان با دیدنم گفت:

- هلیا مامان با احتیاط رانندگی کن.

بندای کتونیمو بستم و از توی راهرو داد زدم:

- یعنی همیشه باید بگی مادر من؟ مواظبم!

- شامم یه چیزی بگیر بخور.

سرسری چشم گفتم و سوار ماشینم شدم.

بیست دقیقه بعد بیمارستان بودم.

چون با کسی صمیمی نبودم بی حرف و سلام علیک با کسی داخل اتاق ریکآوری شدم. آهو رضایی، یکی از پرستارای بخش نشسته بود و گوشیش دستش بود.

سلام آرومی بهش کردم و سمت چوب لباسی رفتم. مانتومو عوض کردم و مانتوی کارمو پوشیدم. مقنعه مشکیم رو هم سرم کردم.

مشغول مرتب کردن صورت و ترمیم رژم شدم که آهو گفت:

- هلیا باید تقریبا نیمساعت منتظر بمونی، پرستار جایگزینت یه مورد فوری داشت دکتر صفایی گفت انجام بده بعد شیفتو تحویل بده.

باشنیدن اسم دکتر صفایی پریشب تو ذهنم یاد آوری شد. یاد آه و ناله های پر از شه..وتش... نفسای مقطع شده من.. گرمی مایه بین پام..و بوسه هاش باعث شد لبمو گاز بگیرم و یقه مو کمی باز کنم.

گرم شده بود. آهو منتظر نگام کرد. سرمو تکون دادم:

- باشه عزیزم ممنون گفتی.

لبخند زد:

- خواهش میکنم، من دیگه برم.

لباسشو عوض کرد و اتاقو ترک کرد.

تنها توی اتاق بودم. نشستم پشت مانیتور و سرمو تو دستم گرفتم. فکر به رابطم با دکتر صفایی بخاطر مرخصی، تح. ریکم کرده بود. خیلی شدید!

انگشت وسطمو ناخودآگاه توی دهنم بردم و مکیدم.
با تصور مردون. گی صفایی می مکیدمش. عجیب بود اما حس خوبی بود.

چشمامو بستم و دستمو توی شلوارم بردم. وسط بهشتمو به راحتی پیدا کردم و با دست خی.س مشغول مالی.دنش شدم. خیلی زود نالم بلند شد.

درواقع فقط هیجان و شه.وت بود. بخاطر پلمپ بودن جلوم، نمیتونستم هیچوقت جوری که میخوام خودمو ارض.با کنم!

اما زده شدن پ.رده من به همین راحتیا نبود، نمیخواستم ارزون از دستش بدم و نه به دست هر کسی!

انقدر مالی.دم که نفهمیدم زمان چطوری گذشت. دونه های عرق روی پیشونی و کمرم جریان گرفته بودن.

بی محابا آه میکشیدم و اصلا متوجه نبودم که تو بیمارستانم، برام فقط رسیدن به اوج اهمیت داشت.

- هلیا جهان آرا؟!!

#پارت_11

- هلیا جهان آرا؟!!

با صدای کسی که اسممو میگفت وحشت زده دستمو از شلوآرم کشیدم بیرون و مقنعه مو درست کردم.

دستمو با دستمال پاک کردم. لعنتی الان موقع صدا زدن بود؟
صدا داشت نزدیک میشد.

از جام بلند شدم که همون موقع در باز شد و دکتر کاظمی وارد شد.

همون دکتر جذاب بیمارستان که همه براش سرو دست میشکوندن. مشکوک نگام کرد.

- شما جهان آرا هستید درسته؟ هلیا جهان آرا.

- ب...بله!

با مکث، همونطور که چشمای نافذشو ازم نمی گرفت گفت:

- بفرمایید سر شیفت، کسی بالا سر بیمار نیست.

ته ریش مردونه و بورش... چشمای آبی روشنش... لبای سرخ و خوردنیش...
هیکل ورزشکاریش که از زیر مانتوی سفید هم قابل تشخیص بود باعث شده بود
مثل ابلها بهش خیره باشم.

دستی به لبه مقنعه ام کشیدم.

- بله الان میرم.

یه قدم برداشتم که گفت:

- صبر کن، اتیکتت کو؟!

لحنش عصبی بود. لعنت به این حواس پرتی من.

- آخ ببخشید. تو کیفم بود یادم رفت بزنم.

- یه پرستار خوب هیچ چیزشو یادش نمیره. این شرط رسیدن به درجات بالاتره!

پوزخندی هم چاشنی حرفش کرد که ابروم ناخودآگاه رفت بالا. قصدش از ضایع
کردن من چی بود؟

تو فکر بودم که ادامه داد:

- و انگار... شما ذاتا فراموشی دارید!

نگاه تحقیر آمیزی به سرتاپام انداخت. دستمو مشت کردم.

اگه میشد هرچی از دهنم در میومد بارش میکردم، حیف نمیخواستم پیش صفایی
بد بگه ازم.

بدون اینکه نگاه از چشمای مجذوب کنندش بگیرم اتیکیتو روی سینم چسبونم.
کلاسورمو برداشتم و زمزمه کردم:

#پارت_12

بدون اینکه نگاه از چشمای مجذوب کنندش بگیرم اتیکیتو روی سینم چسبونم.
کلاسورمو برداشتم و زمزمه کردم:

- یادتون نره جز چک کردن پرستاراتون حق دیگه ای ندارید و حداقل "من"
اجازه نمیدم هرکسی هرچیزی دلش خواست بارم کنه!

حالا بخواد تیکه و کنایه باشه یا نصیحت. شرط رسیدن به درجات بالاتر هم
انتخاب خود شخصه که چه چیزی رو سر لوحه ی کارش قرار بده تا موفق شه.
روز خوش!

بدون مکث از رست خارج شدم. بی شک اگه چند دقیقه دیگه میموندم دهنشو وا
میکرد و حرف دیگه ای میزد.

از بعضی پرستارای بخش شنیده بودم که کاظمی اخلاق خیلی گندی داره ولی فکر
نمیکردم این مدلیه.

حیف جذاب بودنش. فکرم داشت سمت این منحرف میشد که "یعنی مردونگیش هم انقدر جذاب و ایده آله؟" اما تشری به خودم زدم و وارد بخش شدم.

تقریبا تا ساعت 2.00 شب بالا سر بیمار را بودم و طبق وظیفم چکشون میکردم. ضربان قلب... فشار... نبض.. کسایی هم که شکستگی توی ناحیه ای از بدنشون داشتن گچشون رو عوض میکردم.

بینشون زن حامله ای بود که بخاطر بارداری خارج از رحمش، دکتر پناهیان دستور داده بود سقط جنین انجام شه. داخل اتاقش رفتم و چکش کردم. یه بند گریه میکرد و میگفت خانوم پرستار من نمیخوام بچم سقط شه.

سعی کردم آرومش کنم. دستشو توی دستم گرفتم و فشردم.

- عزیزم من یه پرستار معمولی و تازه کارم. نمیتونم تصمیم بگیرم و قطعا کسی توی این بیمارستان به حرف من گوش نمیده. اما مشکل شما چیز جزعی نیست، بارداری خارج رحم نه تنها جون شما بلکه جون جنین رو هم به خطر میندازه.

گریه ش شدت گرفت. دلم سوخت. هر زنی بعد سقط جنین دوران خیلی سختی رو پیش رو داشت.. فشارای روحی و عصبی و...

آرامبخشی و اسش تزریق کردم و به آرومی از اتاق خارج شدم. حداقل میخوابید و کمتر فکر و خیال میکرد..

گوشی پزشکی رو کلافه از دور گردنم باز کردم. همیشه شیفیت وایسادن خستم میکرد. حتی اگه ده گالن چایی داغ یا قهوه میخوردم اثری نداشت.

با دیدن درب نیم باز اتاق مدیر یا همون آقای صفایی، کلاسورمو فشردم و کنجکاو سمتش رفتم. هرچی نزدیک میشدم صدای نفس نفس پر شد..هوت و چیز لزجی میومد.

#پارت_13

لبه ی در ایستادم و از قسمتی که باز بود نگاه کردم. چی میدیدم؟ دکتر صفایی روی میزش نشسته بود و دختری که قیافشو نمیدیدم رو پاش بود. سیب..نه های دختره از مانتو بیرون زده بود و مقنعه سرش نبود.

داشتن لب های همو میکنند. دکتر صفایی حساسی تو حس بود و سینه های دختره رو فشار میداد.
پوزخندی زدم و نگاشون کردم.

یهو صفایی سنگینی نگاهمو تشخیص داد و ثابت موند. متوجهم که شد خیره نگام کرد که دختره هم برگشت سمتم.

میشناختمش، یکی از دکترای بخش بالا بود ولی باورم نمیشد با صفایی..
پس تو این بیمارستان همه... بله.

صفایی جلوی چشمم گازی از سی...نه دختره گرفت و لب زد:
- بیا..

نگاهی به اطرافم انداختم، خبری از کسی نبود.

فکر نکنم جز من کسی شیفت داشته باشه امشب.

رفتم داخل اتاق و درو پشت سرم بستم.

دکتر صفایی دختره رو از رو پاش بلند کرد و سمت اومد. تکیه زدم به در و
نگاش کردم.

مانتوشو کامل در آورد و کنار انداخت.

- طعمه، با پای خودش اومده تو دام. نه مگه سارا؟

دختره که فهمیده بودم همون دکتر سارا طوافزاده معروفه چشم غره ای بار
صفایی کرد و برگشت سمت دیوار. حتما انتظار اومدن منو نداشت.

صفایی اومد با انگشت شصت گونمو نوازش کرد و گفت:

- چپشده؟ باز مرخصی میخوای که اومدی اتاقم؟

ناخودآگاه لبخند موزی زدم و دستمو به مردونگ...یش کشیدم.

- نه... مرخصی نمیخوام، فقط حس کردم این آقا دلش برام تنگ شده.

#پارت_14

ناخودآگاه لبخند موزی زدم و دستمو به مردون..گیش کشیدم.

- نه... مرخصی نمیخوام، فقط حس کردم این آقا دلش برام تنگ شده.

چشماس شیطون شد. لباسو به لبام نزدیک کرد و دستشو به باس..نم رسوند.
- حسرت راست گفته!

دکمه های مانتومو باز کردم و گفتم:

- پس شروع کن!

صدای سارا در اومد

- سامی؟ من میرم پس

و بلند شد و مشغول دست کردن مانتوش شد.

صفایی یا همون سامیار کمی ازم جدا شد و دست سارارو گرفت:

- با هم میخوامتون.. یه سک..س سه نفره، چطوره؟

چشم‌ام خمار شد. دوست داشتم تجربش کنم. از دوستانم شنیده بودم که گروهی خیلی لذتش بیشتره.

سامیار یه نگاه به من انداخت تا نظرمو بدونه. لبمو تح..ریک آمیز گاز گرفتم و مکیدم.

- من که موافقم.

سمت سارا رفتم و دکه‌های نیمه بستشو باز کردم. سین..شو توی دستم گرفتم و مالیدم.

خجالت زده نگام کرد اما من این خجالتو نمیخواستم. لبخندی بهش زدم و لبامو رو لباش قرار دادم.

طعم خوبی میداد، و دومین تجربه من توی ل..ز بود.

#پارت_15

کم کم رام شد و باهام همراهی کرد. دست من سینه هاشو می..مالید و دست اون ل..ای پامو.

سامیار با لذت نگامون میکرد. مانتومو کامل در آوردم و سی..نه هامو از سوت..ینم بیرون کشیدم.

سامیار تند شروع به خوردن سیبینه هام کرد.
همونطور با سارا لب بازی میکردیم.
شلوارم به آرومی در آوردم که سارا لبامو ول کرد و خم شد.

شروع به خوردن بهشتم از روی شد..ورت شد. رو ابرا بودم.
گازی از بهشتم گرفت که بی طاقت شد..ورتمو پایین کشیدم و سرشو فشار
دادم.

لذی زبونش روی بهشتم بهترین حس بود. سامیار سدینه هامو ول کرد و
سمت سارا رفت.

شلوار سارا رو پایین کشید و پایین باسد..نش زانو زد. مشغول لیسیدن باسد..ن
و بهشتش شد.

با دستش هم واسه خودش جبق میزد. ناله هر سه مون میومد و خوشحال بودم
که توی بیمارستان کسی جز ما نیست، حداقل اگر باشه قبل از هماهنگی قبلی با
سامیار، اینجا نمیاد.

یک ربعی گذشته بود و من بخاطر لیسیدن های سارا نزدیک بود به اوج برسم
و ارض..ا شم. سرشو کنار زدم و سمت سامیار رفتم.

نفس نفس زدمو و نالیدم:

- بخواب... رو میز.

روی میز خوابید. رو به سارا گفتم: اسریع به شکل

- شلوارشو کامل و بیار و برایش سد..اک بزن.

#پارت_16

روی میز خوابید. رو به سارا گفتم: اسریع به شکل

- شلوارشو کامل و بیار و برایش سد..اک بزن.

سرشو تگون داد و شلوار سامیارو بایه حرکت در آورد. وقتی شروع به سد..اک زدن کرد،

خودمم پایین پاش خم شدم و مشغول لب..سیدن به..شتش شدم.

بزاق سامیار که آغشته به آب به..شتش بود.

ح..شری ترم میکرد. زبونمو فرو کردم و چرخوندم.

هرسه داد میزدیم و حس نداشتیم.

سامیار اول سارا رو مورد عنایت مردون..گیش قرار داد و بعد من. سه بار
توسط ما ارض..ا شد و منو سارا هم دوبار.

هرسه رو میز دراز کشیدیم و زل زدیم به سقف. سامیار که وسط منو سارا بود
دستشو به به..شت هردومون کشید و کمی مالید. پامو جمع کردم و دستشو فشار
دادم.

- دیدین چقدر خوب بود؟

سارا آه کشید:

- خیلی..

بعد از لب بازی مفصلی ازشون جداشدم و لباسامو تنم کردم.

- من برم به بیمارا سر بزنم.

سامیار همونطور که لب سارا رو می مک..ید سرشو تگون داد و چشمکی حواله
م کرد. درواقع اصلا فکر نمیکردم انقدر پایه س..ک..س باشن!

ساعت از یازده صبح گذشته بود و دیگه نمیتونستم چشمامو باز نگهدارم. اما متأسفانه باید تا او مدن پرستار بعدی صبر میکردم.

چیزی نگذشت که اومد و سمت ریکآوری رفت. به سمت اتاق پرواز کردم و بدون سلام و علیک باهاش مانتومو عوض کردم و از بیمارستان خارج شدم. ماشینم توی پارکینگ بود.

سوار شدم و سیگاری از توی داشبوردم بیرون کشیدم. روی لبم گذاشتم و روشنش کردم. داغ بود و دلبر.

از پارکینگ بیمارستان که خارج شدم صدای آهنگ رو زیاد کردم و عینک دودیمو روی چشمام زدم. نگاه خلیارو روی ماشین و خودم حس میکردم اما بی خیال به سیگارم پک میزدم.

دلم میخواست فقط برم خونه و بخوابم. هیچی نبود که توی اون ثانیه میتونست برام اهمیت داشته باشه جز خوابیدن!

تقریبا نزدیک خونه بودم که متوجه جمعیت زیاد کنار خیابون شدم. تصادف شده بود. عینکمو برداشتم و سرعتمو کم کردم.

شخصی که روی زمین افتاده بود شبیه مامان بود. ضربان قلبم رفت بالا و دقیق نگاه کردم. حتما داشتم توهم میزدم اما...

خیلی شبیه به واقعیت بود تا توهم. ماشینو نگهداشتم و پیاده شدم. جلو رفتم.